

روستازاده‌ای دل‌گرفته از شهر

غلام عابدی | بیشتر عمر را در روستا گذرانده‌ام و حالا زندگی در شهر برایم سخت‌ترین کار دنیاست اما گاهی اوقات گریزی از جبر زمان نیست و باید تسلیم شد و من در تسلیم به جبر روزگار بود که شهرنشین شدم اما هنوز هر کسی می‌پرسد کجایی هستی با افتخار می‌گویم روستازاده‌ام و تمام عمرم را در روستا و سرزمین کشاورزی گذرانده‌ام. یکی از بدبختی‌هایی که دامن بیشتم ما را گرفته، این است که فکر می‌کنیم اگر بگویم شهرنشین هستیم و پدران مان هم در شهر روزگار گذرانده‌اند، به این معناست که آدم‌های متمدنی هستیم! طرز فکری که متأسفانه نسل به نسل آن را منتقل می‌کنیم اما من روستازاده‌ام و فرزند نام را هم در همان روستا به عرصه رسانده‌ام. ۹ فرزند دارم؛ ۳ دختر و ۶ پسر. همگی درس خوانده‌اند و برای خودشان اسم و رسم دارند، اگر چه وقت زراعت هم پایه‌ای من سر زمین‌های پدری‌ام کار کرده‌اند. البته هر کدام که درس خواندند، چون در روستا نمی‌توانستند از مدرکشان استفاده درستی کنند، به شهر آمدند تا از آموخته‌هایشان بهره ببرند. تنها یک پسر دامداری خوانده و در روستای خودمان گاو‌داری‌ای راه انداخته و خداراشکر از شرایط زندگی‌اش رضایت دارد. همسرم که مریض شد، راهی تهران شدم تا هم فرزند نام بتوانند به مادرشان رسیدگی کنند، هم رویه درمان همسرم راحت‌تر باشد؛ از همان زمان شهرنشین شدم اما با گذشت سال‌ها از این اتفاق هنوز دلم در این شهر می‌گیرد و آدم‌هایم برایم غریبه‌اند، البته آدم‌های این شهر همه با هم غریبه‌اند و خیلی بی‌تفاوت از کنار هم می‌گذرند. همه عجله دارند و بیشتر اوقات به این فکر می‌کنند که راه‌حلی بیابند تا تنها کار خودشان پیش برود و اعتیابی به سایر آدم‌ها ندارند و این بیشتر از همه من را در این شهر اذیت می‌کند. درمان همسرم سه‌سال طول کشید و خداراشکر سلامتیش را به دست آورد. همان سال‌ها تصمیم به بازگشت گرفتم اما فرزند نام بزرگترین مانع بودند و استدلالشان این بود که سنی از من گذشته و کار سخت کشاورزی و دامداری مناسبت نیست؛ برای همین زمین‌ها را اجاره دادم و در خانهای که در تهران خریده بودم، جاگیر شدم. همسرم خدایبارم از اینکه نزدیک فرزند نامش است، رضایت کامل داشت و من هم راضی به لبخندهای او بودم و تمام نامهربانی‌های شهر را تاب می‌آوردم اما حالا یک‌سالگی است که همسرم برای همیشه تنهایی گذاشته و تنها دلخوشیم پنجشنبه‌ها سر خاک رفتن است. هر پنجشنبه از صبح از خانه می‌زنم بیرون و تا وقت غروب کنار همسرم در بهشت‌زهر می‌مانم و برایش درددل می‌کنم، حرف می‌زنم، گلایه می‌کنم، گریه می‌کنم، با مرور خاطرات لبخند می‌زنم و... این شد همه زندگی‌ام. تمام آرزویم این است که در روستای خودمان و خانهای که به دنیا آمده‌ام، بمیرم. ترس از آینده بچه‌های سرزمینم دارم؛ بچه‌هایی که با اصل زندگی غریبه‌اند و زندگی و دین‌یانش محدود در گوشی‌ها شده و در شلوغی این شهرها گم شده‌اند. واقعیتی که نمی‌شود انکار کرد، این است که انسان باید به اصل خود برگردد؛ یعنی عشق‌ورزی به طبیعت و هم‌نشینی و ما چقدر توانسته‌ایم در این زمینه به نسل‌های جوان‌تر و کودکان کمک کنیم؟ آدم‌های این شهر با خودشان غریبه‌اند و انتظار داریم جوانان شادی داشته باشند، اعتیاد نباشد و فقر ریشه‌کن شود. واقعا دلم در این شهر می‌گیرد؛ شهری که حتی هوای مناسب برای تنفس ندارد و نمی‌شود دقیقه‌های آسوده و بی‌سروصدا در کوچه یا خیابانی قدم زد. این شهر پر از درد است و باید برای دردهایش مرم هم درست و قطعی یافت. من سواد زیادی ندارم و در مکتب سواد آموخته‌ام اما یادمان باشد در همان قرآن و نهج‌البلاغه هم به خودشناسی و خداشناسی و دیگر دوستی تأکید شده است. پیشرفت اصلا چیز بدی نیست اما باید دید چه چیزی را فدای چه می‌کنیم؟! سرزمین‌ها به ریشه‌هایشان زنده‌اند و ما ناخواسته در بعضی زمینه‌ها ریشه به تیشه‌مان می‌زنیم. بچه‌های حالا درک درستی از پدر بزرگ و مادر بزرگ ندارند؛ چون دور از آنها هستند در خانهای جدا یا خانه سالمندان و این در حالی است که ما آنها را پر توقع بار آورده‌ایم و این بزرگ‌ترین سستی است که در حق آنها روا کرده‌ایم. کاش به اصل خود برگردیم و نگاهی به خودمان و دیگران داشته باشیم.

بسیاری از داروهای مورد استفاده بدون نسخه از جمله داروی ضد سرفه، سرماخوردگی، آنفولانزا و زکام باعث گیجی ناخواسته می‌شوند که ممکن است رانندگی را با مشکل روبه‌رو کند.

احتمال ثبت جهانی فلک‌الافلاک

مدیرکل میراث فرهنگی لرستان با ابراز امیدواری مبنی بر آزادسازی کامل عرصه و حریم قلعه تار دیبه‌ش ۹۸ می‌گوید: «با توجه به قول مساعدرئیس سازمان میراث فرهنگی در خصوص اختصاص سهمیه ایران در یونسکو در سال ۹۸ جهت ثبت جهانی قلعه، شاهد نخستین ثبت جهانی در استان باشیم.» امین قاسمی تبدیل پل گپ از سواره به پیاده‌رو و ایجاد موزه بزرگ لرستان را از برنامه‌های این اداره کل بعد از آزادسازی کامل عرصه و حریم قلعه دانست: «با احداث دو پل جایگزین، پل گپ خرم‌آباد تبدیل به مسیر پیاده‌می‌شود، همچنین ساختمان‌های موجود در محدوده عرصه و حریم قلعه با بهسازی تبدیل به موزه خواهند شد»

گزارش «شهر وند» از افتتاح خانه جدیدی که قرار است زنان بی‌خانمان و بچه‌هایشان را در خود جای دهد

«خانه مادری»؛ پایان کار تن خوابی کودکان

این خانه برای زنان کارتن خواب و بچه‌هایی است که جز خیابان‌ها و پارک‌ها سرپناهی نداشته‌اند و تعریفی از خانه در ذهنشان نیست
مدیرعامل جمعیت طلوع بی‌نشان‌ها: اینجا خانه مادری است، جای امنی که بچه‌های این زنان را از آنها نمی‌گیرند و به بهزیستی نمی‌سپردند



طرفیم. تهران ۳۷۵ محله دارد و در هر محله تعداد زیادی از این بچه‌ها را خواهیم دید. گروه‌هایی که ممکن است این بچه‌ها را بگردانند، مافیایی که تشکیل خواهند داد، خیلی در آدر است. هر آدم وطن پرست شرفی از این درد طاقت نمی‌آورد. همین ۵ سال دیگر، بچه ۱۲ ساله امروز ۱۷ ساله شده اگر آموزش نبیند، کسانی هستند که آنها را آموزش بدهند و با گروه‌هایی طرف می‌شویم که بی‌مهری دیدند و در جرمشان مهر نخواهند ورزید.»

صلاح سواد نداشت

و پای یک حکم سنگین انگشت زد

بچه‌ها قرار است در خانه مادری با سواد هم بشوند تا بایلی که سر «صلاح» آمد، تکرار نشود. با سواد شدن در اقبال تمام بچه‌های کارتن خواب نیست. علی صدقاتی خیاط، که همه او را به نام «عمو خیاط» می‌شناسند، معلم بچه‌ها شده و ۱۵ روزه و ۳۰ روزه به آنها سواد خواندن و نوشتن و حساب و کتاب یاد می‌دهد.

ما می‌خواهیم خانه مادری را برای او بسازیم تا اگر زنی اعتیاد به مواد مخدر داشت، بچه‌اش هم حتی معتاد بود و آمد در فضای ما یک اتفاق برای او بیفتد: احساس امنیت کند. بدانند که بدون هیچ قضاوتی یک لیوان آب به او می‌دهیم و می‌گوییم خوش آمدی. ما به تو بر چسب نمی‌زنیم که «لیاقت مادر بودن نداری» باید این چرخه معیوب دی‌آی‌سی‌ها، شلترها و پناهگاه‌ها و زندان‌ها و اردوگاه‌ها و کمپ‌های اجباری متوقف شود و زنان کارتن خواب به دامن اجتماع برگردند

المیرا بی‌تاب است و بغضش پشت میکروفون می‌ترکد: «۹ سال پیش در کوچه‌پس کوچه‌های دروازه غار باردار بودم و کارتن خواب. بچه‌ام را در همان کوچه‌ها از دست دادم، حتی یک روز هم پیش من نماند. حالا که دارم فکر می‌کنم، می‌گویم کاش چنین جایی آن موقع بود. اگر بود، الان بچه من هم پیشم بود. زمان کارتن خوابی صاحب خانهای در شهید گلاب، خانه را دست خودم داده بود. خانهای که البته هم خانه من بود، هم مرکز خلاف تهران. نمی‌توانستم آنجا بروم اما یک روز از بی‌پناهی خسته شدم، سه روز تمام بود که در خیابان‌های دروازه غار راه می‌رفتم، با دست و پا‌های باد کرده. بعضی وقت‌ها سب می‌بینم، گریه‌ام می‌گیرد. این گریه یادگار گرسنگی آن روزهاست. به خاطر تشنگی آن قدر خیابان‌ها را گز می‌کردم تا یک لیوان آب پیدا کنم. آخرش رفتم به همان خانه و ناگهان درد زایمانم گرفت. تا ۱۱ شب درد کشیدم. یکی از خلاف‌های آنجا گفت که دکتر سراغ دارد. من را برد پیش دکتری که می‌بردم بیمارستان. دوروز بعد با سم هویت جعلی، در بیمارستان بچه را به دنیا آوردم. روزی که می‌خواستم ترخیص شوم، دیدم که یک مرد نابینا بود و زنی سن و سال دار -مثلا مرد شوهرم بود و آن زن مادرش- بچه‌ها را گرفتند و باهمان دکتر سوار ماشین شدند. تا من آمدم سوار شوم رفتند. دیگر هیچ وقت پیدایشان نشد. کاری از دستم بر نمی‌آمد. دیگر هیچ وقت بچه‌ام را ندیدم.»

یک پدیده تازه: کودکان کارتن خواب

رجبی می‌گوید با همین فرمان اگر پیش برویم تا ۵ سال دیگر کودکان کارتن خواب، گروه‌های خلافکار و زباله گرد شهر خواهند بود: «تن آدم می‌رزد. زمانی تمام دغدغه ما، مردان کارتن خواب بودند، آنقدر این صورت‌مسئله پاک شد و پاک شد که ۱۰ سال قبل زنان کارتن خواب در منطقه دروازه غار روزه‌روز تعدادشان بیشتر شد. چیزی بیشتر از تصاعد. امروز با معضل کودکان کارتن خواب دست و پنجه نرم می‌کنیم. اگر امروز کم کاری کنیم، کمتر از ۱۰ سال دیگر با ۲۰ هزار بچه زباله‌گرد، سر هر چهارراه

جای امنی برای بچه‌ها و مادرانشان

اکبر رجبی، مدیرعامل جمعیت طلوع بی‌نشان‌ها می‌گوید همین اول کار جواب گرفته‌اند: «مادر و بچه کارتن خوابی را پیدا کردیم و الان هر دو در سسرای مهرند و مادر بچه‌اش را به خانه مادری می‌آورد. مادر دیگری هم بچه‌اش را داده به ما مراقبت کنیم و خودش می‌آید سر می‌زند. اینجا خانه مادری است، جای امنی که بچه‌های این زنان را از آنها نمی‌گیرند و به بهزیستی نمی‌سپردند.» طلوع بی‌نشان‌ها، جمعیت حامی کارتن خواب‌هاست و از یکی دو سال پیش مواجهه با کودکان آسیب‌دیده از کارتن خوابی، باعث شد فکری به حال این کودکان بکنند. رجبی از ساختار اشتباهی که هیچگاه در مان زنان معتاد کارتن خواب را به دنبال نداشت می‌گوید: «زندان‌ها، اردوگاه‌ها و کمپ‌ها: «هن نمی‌خواهم با این ساختارها بچنگم، آن زمان همین قدر بلد بودم که برای زن کارتن خواب اردوگاهی بزنند و زندان درست کنند. کمی جلوتر آمدند فضای مددسراها و سامان‌سراها را درست کردند. جلوتر گرمخانه‌ها را درست کردند، کمپ زدند و در نهایت در فضای دیگری شلتر و دی‌آی‌سی‌ها را درست کردند. بعد به فراخور نیاز یک زن کارتن خواب فضای بهاران را درست کردند. اما نیاز یک زن کارتن خواب این نیست، او فقط یک پناهگاه امن می‌خواهد.» او اینها را می‌گوید و ادامه می‌دهد: «ما می‌خواهیم خانه مادری را برای او بسازیم تا اگر زنی اعتیاد به مواد مخدر داشت، بچه‌اش هم حتی اگر معتاد بود و آمد در فضای ما یک اتفاق برای او بیفتد. اینکه احساس امنیت کند. بدانند که بدون هیچ قضاوتی یک لیوان آب به او می‌دهیم و می‌گوییم خوش آمدی. ما به تو بر چسب نمی‌زنیم که «لیاقت مادر بودن نداری» باید این چرخه معیوب دی‌آی‌سی‌ها، شلترها، پناهگاه‌ها، زندان‌ها، اردوگاه‌ها و کمپ‌های اجباری متوقف شود و زنان کارتن خواب به دامن اجتماع برگردند. می‌خواهیم فضایی بسازیم تا همه‌های این زنان را داشته باشیم. چرا فضایی را نسازیم تا کودک و مادر مبتلا به بیماری اعتیاد احساس آرامش کنند؟ چرا او باید از زندان سردر بیآورد؟»

